

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقام معظم رهبری:

اگر آثار شهید مطهری ترجمه شود تحولی عظیم در غرب به وجود می آید.



مطهری



شهید از دیدگاه استاد مطهری

برگرفته از کتاب پیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ



قداست شهید	۱-
به حق پیوستگی شهید	۲-
حق شهید	۳-
بدن شهید	۴-
منشأ قداست شهید	۵-
جهاد یا مسؤولیت شهید	۶-
نشاط شهید	۷-
منطق شهید	۸-
خون شهید	۹-
حماسه شهید	۱۰-
جاودانگی شهید	۱۱-
شفاعت شهید	۱۲-
گریه بر شهید	۱۳-
فلسفه گریه بر شهید	۱۴-
تربیت شهید	۱۵-
شب شهید	۱۶-
گواهی سالار شهیدان	۱۷-
دو مایه دلخوشی امام	۱۸-

« و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون » (سوره آل عمران آیه . ۱۶۹) .

در عرف عام ، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیر مسلمان ، و در عرف خاص مسلمانان ، برخی کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احیانا " قداست " برخوردارند .

کلمات : " عالم ، فیلسوف ، مخترع ، قهرمان ، مصلح ، مجتهد ، استاد ، دانشجو ، عابد ، زاهد ، مؤمن ، مجاهد ، مهاجر ، صدیق ، آمر به معروف ، ولی ، امام ، نبی " از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیانا قداست می‌باشند .

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد ، قداست را از معنی خود کسب می‌کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوت‌هایی در همه جوامع بشری وجود دارد ، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روانشناسی جامعه‌ها در زمینه ارزشیابیها در امور غیر مادی ، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است .

در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد ، اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می‌کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن ، کلمه " شهید " است . این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است ، چیزی که هست معیارها و ملاک‌ها متفاوت است . ما فعلا به مفهوم غیر اسلامی آن کاری نداریم .

از نظر اسلام ، هر کس به مقام و درجه " شهادت " نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد ، یعنی واقعا در راه هدفهای عالی اسلامی ، به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود به یکی از عالیترین و راقیترین درجات و مراتبی که يك انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می‌گردد .

از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می‌توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت .

به حق پیوستگی شهید

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می‌فرماید: « و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون »- گمان مبر آنانرا که در راه حق شهید شده‌اند مرده‌اند ، خیر ، آنها زندگانی هستند " نزد " پروردگارشان ، و متنعم به انعامات او.

در اسلام وقتی که می‌خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می‌گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش برابر است با اجر شهید ، مثلا درباره طالب علم ، اگر واقعا انگیزه‌اش حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد ، می‌گویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد " شهید " از دنیا رفته است .

این تعبیر قداست و علو مقام طالب علم را می‌رساند . همچنین درباره کسی که برای اداره عائله‌اش خود را به رنج می‌افکند و کار می‌کند و زحمت می‌کشد که البته این خود یک فریضه است ، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است ، گفته شده است « الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله » .

آنکس که برای عائله‌اش کار می‌کند و زحمت می‌کشد و خود را به رنج می‌افکند مانند " مجاهد در راه خدا " است .

حق شهید

تمام کسانی که به بشریت به نحوی خدمت کرده‌اند ، حقی به بشریت دارند ، از هر راه : از راه علم ، از راه فلسفه و اندیشه ، از راه صنعت ، از راه اختراع و اکتشافات ، از راه اخلاق و حکمت عملی .

ولی هیچکس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت ندارد ، و به همین جهت هم عکس‌العمل احساس آمیز انسانها و ابراز عواطف خالصانه آنها درباره شهدا بیش از سایر گروهها است . چرا و به چه دلیل حق شهدا از حق سایر خدمتگزاران بیشتر و عظیمتر است ؟ البته دلیل دارد .

همه گروههای خدمتگزار دیگر مدیون شهدا هستند ، ولی شهدا مدیون آنها نیستند یا کمتر مدیون آنها هستند ، عالم در علم خود و فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی شهید آن کسی است که با فداکاری و از خود گذشتگی خود و با سوختن و خاکستر شدن خود محیط را برای دیگران مساعد می‌کند .

مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است ، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند . آری ، شهدا شمع محفل بشریتند ، سوختند و محفل بشریت را روشن کردند . اگر این محفل تاریک می‌ماند هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند یا ادامه بدهد .

داستان شهید و غیر شهید داستان همان شمع و شاهد است که پروین به نظم آورده است :

شاهدی گفت به شمعی کامشب
دیشب از شوق نخفتم يك دم
كس ندانست چه سحر آمیزی
صفحه کارگه ، از سوسن و گل
تو به گرد هنر من نرسی
شمع خندید که بس تیره شدم
پی پیوند گهرهای تو ، بس
گریه‌ها کردم و چون ابر بهار
خوشم از سوختن خویش از آنک
گرچه يك روزن امید نماند
تا فروزنده شود زیب و زرت
خرمن عمر من ار سوخته شد
کارهایی که شمردی بر من

در و دیوار مزین کردم
دوختم جامه و بر تن کردم
به پرند از نخ و سوزان کردم
به خوشی چون صف گلشن کردم
زانکه من بذل سر و تن کردم
تا ز تاریکیت ایمن کردم
گهر اشگ به دامن کردم
خدمت آن گل و سوسن کردم
سوختم ، بزم تو روشن کردم
جلوه‌ها بر در و روزن کردم
جان ز روی و دل از آهن کردم
حاصل شوق تو ، خرمن کردم
تو نکردی ، همه را من کردم

انسان که در روز در پرتو خورشید تلاش می‌کند و یا شب در پرتو چراغ یا شمع کاری انجام می‌دهد به همه چیز توجه دارد جز به آنچه پرتو افشانی می‌کند که اگر پرتو افشانی او نبود همه حرکتها متوقف و همه جنب و جوشها راکد می‌شد شهدا پرتو افشانان و شمعهای فروزنده اجتماعند که اگر پرتو افشانی آنها در ظلمات استبدادها و استعبادها نبود بشر ره به جایی نمی‌برد .

قرآن کریم تعبیر لطیفی دارد درباره رسول اکرم که او را " سراج منیر " چراغ نور افشان می‌خواند . در این تعبیر مفهوم ظلمت زدائی که توأم با سوختن و روشن کردن است گنجانیده شده است .

می‌فرماید : « یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله بأذنه و سراجا منیرا » (سوره احزاب ، / ۴۵)
ای پیامبر تو را فرستادیم گواه و نوید دهنده و بیم رساننده و دعوت کننده به حق به اذن حق و چراغی نورافشان .
مولوی با اشاره به آیه کریمه « یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا » (سوره مزمل / ۱) می‌گوید :

خواند مزمل نبی را زین سبب	که برون آی از گلیم ای بوالهرب
هین قم اللیل که شمعی ای همام	شمع ، دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است	بی پناحت ، شیر اسیر ارنب است
نی تو گفتی قائد اعمی به راه	صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که او چل گام کوری را کشد	گشت آمرزیده و یابد رشد
هین بکش تو زین جهان بی قرار	جوق کوران را قطار اندر قطار

آری ، کلمه شهید و مفهوم شهید در میان کلمات و مفاهیم اسلامی و در ذهن کسانی که فرهنگشان فرهنگ اسلامی است کلمه‌ای و مفهومی نورانی و مقدس است از کلمات و مفاهیم دیگر برتر .

بدن شهید

اسلام دینی حکیمانه است ، دستوری خالی از مصلحت و راز و رمز ، مخصوصا راز و رمز اجتماعی ، ندارد . یکی از دستوره‌های اسلامی این است که هر فرد مسلمان که می‌میرد ، بر دیگران واجب است که بدن او را به ترتیب مخصوصا غسل دهند و شستشو نمایند ، در جامه‌های پاك به ترتیب مخصوص کفن کنند و سپس نماز بخوانند و دفن نمایند . همه اینها حکمتها و رازها و رمزها دارد که فعلا در مقام بحث از آنها نیستیم .

ولی این دستور ، يك استثنا دارد . آن استثنا شهید است . از این دستورها فقط نماز و دفن در مورد شهید اجرا می‌شود ، اما غسل و شستشو یا کندن لباسهای دوران زندگی و پیچیدن در جامه‌ای دیگر به ترتیب خاص ، ادا . این استثنا خود راز و رمزی دارد . نشانه این است که روح و شخصیت شهید آن چنان پاك و وارسته شده که در بدنش و در خونش و حتی در جامه‌اش اثر گذاشته است .

بدن شهید يك " جسد متروح " است ، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است ، همچنانکه جامعه شهادتش " لباس متجسد " است ، یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن ، بر لباس و جامه جاری شده است . بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پاکی‌باختگی کسب شرافت کرده است . شهید اگر در میدان معرکه جان به جان آفرین تسلیم کند ، بدون غسل و کفن ، با همان تن خون آلوده و جامه خون آلوده دفن می‌شود .

این خطا از صد صواب اولیتر است
چه غم از غواص را پا چيله نیست
جامه چاکان را چه فرمائی رفو
عشق در دریای غم ، غمناک نیست
عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

خون ، شهیدان راز آب اولیتر است
در درون کعبه رسم قبله نیست
تو ز سرمستان قلاووزی مجو
لعل را گر مهر نبود باک نیست
ملت عشق از همه دینها جدا است

این احکام خاص در فقه اسلامی درباره بدن شهید نشانه دیگری است از قداست شهید در اسلام .

منشأ قداست

شهادت ، قداست خود را از ناحیه چه امری دارد ؟ بدیهی است که شهادت از آن جهت که کشته شدن است تقدس ندارد . بسیاری از کشته شدنها است که " نغله " شدن است . احیانا به جای اینکه افتخار باشد ننگ است . این جا لازم است توضیح بیشتری بدهم : می‌دانیم مرگ و میرهای اشخاص انواع و اقسام دارد :

۱ - مرگ طبیعی - شخصی عمر طبیعی خود را به پایان می‌رساند و به طور طبیعی می‌میرد . این گونه مرگها قهرا عادی تلقی می‌شود ، نه افتخار آمیز است و نه ملامت خیز ، و حتی تأسف زیادی به دنبال خود نمی‌آورد و قهرا اینگونه مردنها " نغله شدن " هم تلقی نمی‌شود .

۲ - مرگ اخترامی در اثر بیماریها ، مثلا حصه ، وبا و غیره ، یا در اثر حوادث یا سوانحی از قبیل زلزله و سیل و حوادثی از این قبیل . این گونه مرگها هر چند ملامت یا افتخاری ندارد ، اما " نغله شدن " هست ، و قهرا موجب تأسف .

۳ - مرگهائی که پای يك جنایت در کار است . یعنی مرگهائی که از طرف مقتول هیچ عملی صورت نگرفته است و قاتل صرفا به موجب هوی و هوس خود که وجود طرف را مزاحم منافع خود تشخیص می‌دهد او را هدف قرار می‌دهد . در روزنامه‌ها مکرر می‌خوانیم که فلان زن فرزند خردسال شوهرشرا سربه نیست کرد ، فقط به خاطر اینکه مورد علاقه شوهرش بوده است و می‌خواست قلب شوهر منحصر در تملك خودش باشد . یا فلان مرد به دلیل اینکه فلان زن عشق او را نپذیرفته است او را کشته است .

یا در تاریخ می‌خوانیم که فلان حکمران همه فرزندان حکمران دیگر را قتل عام کرده است که در آینده رقابت نکنند .

در اینگونه جریانها در ناحیه قاتل ، جنایت و خباثت وجود دارد و عملش نفرت انگیز تلقی می‌شود و در ناحیه مقتول ، مظلومیت ، بی‌دخالتی ، نغله شدن ، هدر رفتن وجود دارد و عکس‌العملش در انسانهای دیگر تأسّف و ترحم است . بدیهی است که اینچنین مردن در عین اینکه تأسّف انگیز و ترحم خیز است ، تحسین آمیز نیست ، افتخار شمرده نمی‌شود ، زیرا مقتول به هیچ وجه دخالتی نداشته است .

حسادت ، عداوت و حقارت طرف موجب شده که بی سبب کشته شود .

۴ - مرگهائی که خود آن مرگها " جنایت " است : از قبیل خود کشیها . اینگونه مرگها نغله کردن و هدر دادن خود است بدترین مرگها است . کسانی که در تصادف اتومبیل کشته می‌شوند و خود مقصرند ، مرگشان از این قبیل مرگها است و همچنین کسانی که در راه يك گناه به هر شکل و به هر صورت باشد کشته شوند .

۵ - مرگهائی که " شهادت " است : مرگی شهادت است که انسان با توجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به تعبیر قرآن " « فی سبیل الله » از آن استقبال کند .

شهادت دو رکن دارد : یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل الله باشد . هدف ، مقدس باشد و انسان بخواهد جان خود را فدای هدف نماید . دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد . معمولا در مورد شهادت ، جنایت هم هست .

یعنی عملی که از جهت انتسابش به مقتول ، شهادت است و مقدس است ، از جهت انتسابش به قاتل جنایت و پلیدی است .

شهادت ، به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خود گرایانه منزّه و مبرا است ، تحسین انگیز و افتخار آمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می‌شود .

در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع از مرگ است که از حیات و زندگی برتر و مقدستر و عظیمتر و فخیمتر است .

اینجا با کمال تأسف باید به نکته‌ای اشاره کنم ، و آن اینست که غالب ذاکران سید الشهداء (ع) با آنکه آن حضرت را با لقب مقدس شهید یاد می‌کنند و سید الشهداء می‌خوانند ، در اثر اینکه تحلیلی در این مسائل ندارند ، تلقی‌شان از مرگ ابا عبدالله (ع) از نوع سوم است ، یعنی نفله شدن و هدر رفتن . بسیاری از مردم ما صرفاً بر مظلومیت ابا عبدالله و بی جرمی و بی دخالتی آن حضرت می‌گیرند ، و تاسفشان از اینست که امام حسین مانند کودکی که قربانی هوس يك جاه طلب می‌شود نفله شد و خونش هدر رفت . در صورتی که اگر اینچنین باشد آن حضرت مظلوم و بی تقصیر هست ، همچنانکه همه قربانیان آنگونه جنایات مظلوم و بی تقصیرند ، ولی دیگر شهید نیست تا چه رسد که سید الشهداء باشد . امام حسین صرفاً يك قربانی هوسهای جاه طلبانه دیگران نیست .

شك ندارد که از آن جهت که این فاجعه به کشندگان او انتساب دارد ، جنایت است ، هوس است ، جاه طلبی است .

ولی از آن جهت که به شخص او انتساب دارد ، شهادت است ، یعنی ایستادگی آگاهانه و مقاومت هوشیارانه در راه هدف مقدس است . از او بیعت و امضا و تسلیم می‌خواستند و او با توجه به همه عواقب زیر بار نرفت ، به علاوه او سخت معترض بود و سکوت در آن شرائط را گناهی عظیم تلقی می‌کرد . تاریخ آن حضرت ، مخصوصاً بیانات آن حضرت گواه روشن این مطلب است . پس شهادت ، قداست خود را از اینجا کسب می‌کند که فدا کردن آگاهانه تمام هستی خود است در راه هدف مقدس .

جهاد یا مسؤولیت شهید

در اسلام ، آنچه منجر به شهادت ، یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس ، می‌گردد به صورت يك اصل در آمده است و نام آن " جهاد " است . فعلا نمی‌توانیم به تفصیل درباره ماهیت این اصل بحث کنیم که آیا ماهیت دفاعی دارد یا تهاجمی ؟ و اگر ماهیت دفاعی دارد آیا منحصر است به دفاع از حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی و یا شامل حقوق انسانی از قبیل آزادی و عدالت می‌شود ؟ و آیا توحید جزء حقوق بشری و انسانی است یا نه ؟ و اساسا خود اصل جهاد آیا با حق آزادی منافی است یا نه ؟ اینها بحثهای دلکش و مفیدی است که در جای خود باید طرح شود .

اینجا همین قدر می‌گوئیم که اسلام دینی نیست که بگوید اگر کسی به طرف راست چهره‌ات سیلی زد طرف چپ را جلو ببر ، و دینی نیست که بگوید : کار خدا را به خدا و کار قیصر را به قیصر واگذار .

و همچنین دینی نیست که ایده مقدس اجتماعی نداشته باشد و یا کوشش در راه دفاع یا بسط آن ایده را لازم نشمارد . قرآن کریم ، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود ، توأم آورده است : " ایمان " ، " هجرت " و " جهاد " . انسان قرآن ، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر .

این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می‌کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی‌ایمانی جهاد می‌نماید . در اینجا اگر بخواهیم آیات مربوط به این موضوع و یا روایات وارد در این باب را بیاوریم ، سخن به درازا می‌کشد ، به شرح چند جمله از يك خطبه نهج البلاغه اکتفا می‌کنیم :

در قسمت اول می‌فرماید : « ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه » همانا جهاد دری از درهای بهشت است ، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است . هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود ، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد ، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است ، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با " خاصه اولیاء الله " می‌باشند.

قرآن می‌گوید : بهشت دارای هشت در است ، چرا ؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد . میدانیم که آن جهان ، جهان تراحم نیست ، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در يك لحظه می‌رسد « و هو سریع الحساب » ، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از يك در و در يك لحظه وارد بهشت شوند لهذا مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست ، آیا يك امر تشریفاتی است ؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از يك در و دیگران از در دیگر می‌روند ؟ باز می‌دانیم که این مسائل در آنجا نمی‌تواند مطرح باشد .

آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده‌اند که مثلا فرهنگیان از يك در و کسبه از در دیگر و کارگرها از در دیگر ؟ همه اینها در نشئه‌ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است . پس چرا ؟ در آنجا درجات است نه طبقات ، هر يك از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است ، هر کس و هر گروهی در يك گروه از ایمان و يك گروه از عمل و يك گروه از تقوا هستند ، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته‌اند ، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل ، در این جهان کسب کرده‌اند در آن جهان دری به روی آن گشوده می‌شود .

آن جهان ، تجسم ملکوتی این جهان است . دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می‌شوند ، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است ، دری است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می‌گردند .

در قسمت دوم می‌فرماید « و هو لباس التقوی » . جهاد جامه تقوا است . قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است . علی می‌فرماید : جامه تقوا جهاد است . تقوا یعنی پاکی راستین ، پاکی از چه ؟ از آلودگیها ، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست ؟ خودخواهی‌ها و خود پسندیها و خود گرائیها . و به همین دلیل مجاهد واقعی ، با تقواترین با تقواهاست . زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است ، دیگری پاک از تکبر است ، سومی پاک از حرص است ، چهارمی پاک از بخل است ، اما مجاهد پاکترین پاکها است . زیرا پا روی هستی خود گذاشته است ، مجاهد پاکباخته است .

لهذا دری که به روی پاکباخته‌ها باز می‌شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می‌شود متفاوت است . این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود .

می‌فرماید : « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین » .

بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده‌اند ، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند ، باکی نیست (حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا ، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) . این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است . یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا که مورد بحث ما است ، دیگر فلسفه حیات و حقوق انسان .

می‌خواهد بفرماید : نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل . انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره‌مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند ، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته .

علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی ، مراتب تقوا را به تقوای عام ، تقوای خاص ، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده‌اند . تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است ، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده‌اند ، آنان این جامه از جامه‌های تقوا را بر تن کرده‌اند .

در قسمت سوم می‌فرماید : « **و درع الله الحصينة و جنته الوثيقة** » جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است . اگر ملتی مسلمان ، روحش روح جهاد باشد ، مدرع باشند به این درع الهی ، و اگر این سپر الهی را همواره در دست داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد .

زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند يك پیراهن به تن می‌کرده‌اند و اما سپر ابزاری است که به دست می‌گرفته و مانع ورود ضربت می‌شده‌اند . کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده . ظاهراً علی علیه السلام از آن جهت جهاد را هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت می‌شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد .

در قسمت چهارم می‌فرماید : « **من ترك رغبة البسه الله لباس الذل . و شملة البلاء و ديث بالصغار و القماء و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بالتضیع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف** » . آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی ، (نه بدلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند ، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا بر تن او می‌پوشاند و او را لگدکوب حقارت می‌کند و حجابها و پرده‌ها روی بصیرت دل او قرار می‌دهد و بینش را از او سلب می‌کند ، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده می‌شود و به سختیها و شداید گرفتار می‌گردد و از رعایت انصاف درباره‌اش محروم می‌شود .

این قسمت ، بر خلاف سه قسمت پیشین که آثار مثبت جهاد را ذکر می‌کند ، آثار منفی آن را ، یعنی آثار ترك جهاد را بیان می‌فرماید .

آثار منفی که در این جمله‌ها تذکر داده شده ، چنانکه از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی ، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد .

آثار منفی عبارتند از :

الف - ذلت و خواری ، ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعا خوار و زبون می‌گردد .

ب - شدايد و گرفتاریها ، زبون و توسری خور بودن بر خلاف تصور آنانکه می‌پندارند پناهگاه آسایش است ، صدها گرفتاری در پی خود می‌آورد .

ج - حقارت روحی .

د - بصیرت و بینش را از دست دادن ، این نکته عجیب است که علی (ع) بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر می‌شمارد . در منطق اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت زاده عمل است ، ولی هیچ جا به این صراحت ، عملی اجتماعی مانند جهاد را يك ركن از ارکان معنویت و سلوك الی الله نشمرده است تا آنجا که ترك آن موجب پیدایش حجابها بر دل گردد .

ه - با ترك جهاد ، دولت حق از آنانکه به آنها سپرده شده گرفته می‌شود . دیگر آنها لایق نیستند که پرچمدار اسلام و منادیان حق به شمار روند .

و - محرومیت از انصاف دیگران ، یعنی تا ملتی مجاهد است دیگران او را به حساب می‌آورند و اجبارا رعایت انصاف را درباره‌اش می‌نمایند . اما ملتی که این خصیصه را از دست داد ، دیگران برای او شخصیتی قائل نمی‌شوند و از هر گونه انصافی درباره‌اش مضایقه می‌کنند .

این همه نکبت‌ها و ادبارها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است .

پیغمبر اکرم فرمود : « الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف » (۱) .

خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است .

و هم فرمود : « ان الله اعز امتی بسنابك خیلها و مراکز رماحها » (۲) .

خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزه‌ها عزیز ساخت . یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت . اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است . ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می‌گوید : هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت و قدرت نخوانده است . حدیث پر معنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که : « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغرومات علی شعبة من النفاق » آنکه جهاد نکرده و لااقل اندیشه جهاد را در دل خود نپرورده باشد .

با نوعی از نفاق خواهد مرد . یعنی اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست ، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می‌شود . حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد ما بال الشهد لا یفتن فی قبره ؟ چرا شهید در قبر ، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی‌شود ؟

فرمود : « کفی بالبارقه فوق راسه فتنه » : یعنی شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد . یعنی شهید عملا صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد ، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی‌ماند.

پاورقی :

۱ و ۲ - تهذیب الاحکام شیخ طوسی ، جلد ۶ ، کتاب الجهاد . در کتاب کافی هر دو حدیث هست ولی در حدیث دوم به جای " اعز " " اغنی " است و ظاهرا با جمله‌های قبل از این جمله کلمه " اعز " که مطابق نسخه تهذیب است مناسبتر است .

نشاط شهيد

يکي از خصوصياتی که در تاريخ صدر اسلام مشهود است ، روحیه خاصی است که در بسياری از مسلمين صدر اول دیده می شود . من نمی دانم ، نام این روحیه را چه بگذارم ؟ فکر می کنم رساترين تعبير " نشاط شهادت " است . در رأس همه این افراد علی علیه السلام است .

خودش می فرماید : وقتی که این آیه کریمه نازل شد : « **الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون** » دانستم که تا رسول خدا در میان ما است فتنه نازل نمی شود . از رسول خدا پرسیدم که این فتنه چه فتنه ای است ؟ فرمود یا علی فتنه ای است که امت من بعد از من دچار آن می گردند .

گفتم آیا شما در روز احد آنگاه که گروهی از مسلمين شهيد شدند و من از شهادت محروم شدم و این امر بر من گران آمد ، به من نفرمودید که مژده بدهم به تو ، شهادت تو در پیش است ؟ فرمود همین طور است ، تو شهادت در پیش داری ، اکنون بگو در آنوقت صبرت چگونه خواهد بود ؟ گفتم یا رسول الله اینجا جای صبر نیست ، جای شکر و سپاس است .

آنگاه پیغمبر راجع به فتنه ای که بعد حادث خواهد شد به من توضیحاتی داد . اینست معنی نشاط شهادت ، علی به امید شهادت زنده بود ، اگر این امید را از او می گرفتند ، خیری در زندگی نمی دید . زندگی برایش بی معنی و بی مفهوم بود . ما مردم به زبان ، بسیار علی علی می گوئیم ، اگر با حرف ، کارها درست شود از ما شیعه تر در دنیا نیست ، اما اگر تشیع حقیقتی باشد - که هست - و اگر تشیع به معنی علی مابی و علی گونگی باشد کار خیلی مشکل است و همین ، يك نمونه است .

از علی علیه السلام که بگذریم ، افراد دیگری را باز می‌بینیم که " نشاط شهادت " دارند . در دل اینها يك آرزو بود ، که آیا ممکن است خدا شهادت را به آنها روزی کند ! یکی از دعاهاى معمولی مسلمانان صدر اسلام همین بود ، در دعاهائیکه از ائمه بما رسیده است این موضوع به چشم می‌خورد :

در دعاهاى شبهای ماه مبارك رمضان میخوانیم : " « اللهم برحمتك فى الصالحين فادخلنا ، و فى عليين فارفعنا » " و بعد میرسیم : " « و قتلأ فى سبيلك مع و ليك فوق لنا » " خدایا ! به ما توفیق بده که در راه تو و به‌مراه ولی تو کشته بشویم و به فیض شهادت نائل گردیم . این نشاط را در جوانشان می‌بینیم ، در پیرشان می‌بینیم ، در سیاهشان می‌بینیم ، در سفیدشان می‌بینیم ، در همه شان می‌بینیم . گاهی می‌آمدند حضور رسول اکرم و می‌گفتند : یا رسول الله خیلی دلمان می‌خواهد که در راه خدا شهید بشویم دعا کن خدا شهادت را در راه خودش را نصیب ما کند .

در سفية البحار ، داستانی از مردی به نام " خيثمه " و یا " خثيمة " نقل می‌کند که چگونه پدر و پسرى برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر منازعه داشتند . می‌نویسد که هنگامی که جنگ بدر (۱) پیش آمد ، این پسر و پدر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند : پسر می‌گفت ، من میروم به جهاد و تو در خانواده بمان و پدر می‌گفت : خیر ، تو بمان من می‌روم بجهاد .

پسر در آمد او رفت و شهید شد . بعد از مدتی پدر ، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده‌ای است و به مقامات عالی نائل آمده است ، به پدر گفت : پدر جان : انه قد و عدنى ربى حقا ؟ آنچه که خدا بما وعده داده بود ، همه حق و همه راست بود ، خداوند به وعده خود وفا کرد . پدر پیر آمد خدمت رسول اکرم (ص) عرض کرد یا رسول الله ، اگر چه من پیر شده‌ام ، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است ، اما خیلی آرزوی شهادت دارم . یا رسول الله ، من آمدم از شما خواهش کنم ، دعا کنید که خدا به من شهادت روزی کند .

پیغمبر اکرم دعا کرد : خدایا برای این بنده مؤمنت شهادت روزی بفرما ، یکسال طول نکشید که جنگ احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد . مرد دیگری است بنام عمرو بن جموح ، اتفاقاً يك پایش لنگ بود ، و بحکم قانون اسلام جهاد از این آدم برداشته شده بود (لیس علی الاعرج حرج) جنگ احد پیش آمد ، این مرد چند پسر داشت ، پسرهایش سلاح پوشیدند ، گفت : منم باید بیایم شهید بشوم ، پسرها مانع شدند گفتند : پدر ، ما می‌رویم ، تو در خانه بمان ، تو وظیفه نداری ، تو چرا می‌خواهی به جهاد بیایی ؟

پیرمرد قبول نکرد ، رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پیرمرد بشوند ، هر چه گفتند پیرمرد گوش نکرد . گفتند ما نمی‌گذاریم تو بروی ، پیرمرد آمد خدمت پیغمبر اکرم پسر می‌گفت من می‌خواهم بروم کشته بشوم ! پدر می‌گفت من می‌خواهم بروم کشته بشوم ! پیرمرد گفت یا رسول الله ! این چه وضعی است ؟ چرا بچه‌های من مانعند ، چرا نمی‌گذارند من شهید بشوم ، اگر شهادت خوب است ، برای منم خوب است ، منم می‌خواهم در راه خدا شهید بشوم ، رسول اکرم (ص) فرمود : مانعش نشوید ، این مرد آرزوی شهادت دارد . بر او واجب نیست ، ولی حرام هم نیست ، آرزوی شهادت دارد ، مانعش نشوید ، خوشحال شد .

مسلح شد و آماده جهاد گشت . وقتیکه آمد میدان جنگ ، یکی از پسرهایش چون می‌دید پدر ناتوان است و نمیتواند خوب کرو فر بکند مراقب پدر بود ، ولی پدر بی پروا خودش را به قلب لشکر میزد تا بالاخره شهید شد ، یکی از پسرهایش هم شهید شد . احد نزدیک مدینه است ، مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند ، خبر رسید بمدینه که مسلمین شکست خورده‌اند ، زن و مرد مدینه بیرون دویدند ، از جمله آنها زن همین " عمر و بن جموح " بود .

این زن رفت جنازه‌های شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد ، هر سه جنازه را بر شتریکه داشتند و اتفاقاً " شتر قوی هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند . ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می‌آید ، مهار شتر را به زحمت می‌کشید ، قدم قدم ، یکپا یکپا می‌آمد . در این بین زنهای دیگر ، و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر می‌آمدند بطرف احد .

عایشه پرسید از کجا می‌آیی؟ گفت از احد، گفت: بار شترت چیست؟ آن زن با خونسردی تمام گفت: جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است، می‌برم در مدینه دفن کنم. گفت قضیه چه شد؟ گفت الحمد لله بخیر گذشت، جان مقدس پیامبر اکرم سلامت است.

"« **رد الله الذین کفروا بغیظهم** »" و خداوند شر کفار را کوتاه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند. و چون جان مقدس پیغمبر سالم است، همه حوادث هیچ است. بعد گفت ولی داستان این شتر من عجیب است، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید، به طرف مدینه که می‌کشم نمی‌آید، بزحمت و قدم قدم حرکت می‌کند ولی به طرف احد که می‌خواهم بروم به سرعت و آسانی حرکت می‌کند، در حالیکه باید رو به آخورش تندتر بیاید، بر عکس رو به احد که دامنه کوه است، تندتر می‌آید.

عایشه گفت پس بهتر است با هم برویم حضور رسول اکرم. وقتی که در احد به حضور رسول اکرم رسیدند عرض کرد یا رسول الله داستان عجیبی دارم این حیوان را رو بطرف مدینه که می‌کشم به زحمت می‌آید، اما به طرف احد آسان می‌آید! فرمود: آیا شوهر تو وقتیکه از خانه بیرون آمد حرفی هم زد؟ گفت یا رسول الله يك جمله گفت، - چه گفت؟ از خانه که بیرون شد، دستها را بدعا برداشت و گفت، خدایا مرا دیگر به این خانه بر مگردان! فرمود: همین است، دعای شوهرت مستجاب شده، دعا کرده که خدا او را بخانه بر نگرداند. بگذار بدن شوهرت همین جا باشد با شهدای دیگر در احد دفن بشود. همه شهدا را در احد دفن می‌کنیم شوهرت را هم همینجا دفن می‌کنیم.

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرمود: « **لألف ضربة بالسيف أحب الی من میتة علی فراس** »، اگر هزار ضربه به فرق من فرود بیاید، که به این وضع کشته بشوم بهتر است که در بستر با يك بیماری بمیرم. امام حسین (ع) وقتی که می‌آمد بطرف کربلا، اشعاری را با خودش می‌خواند که نقل شده پدر بزرگوارشان هم همین اشعار را گاهی می‌خواندند، آن اشعار اینست:

فان تكن الدنيا تعد نفيسة
فدار ثواب الله اعلى و انبل
و ان تكن الاموال للترك جمعها
فما بال متروك به المرء يبخل
و ان تكن الابدان للموت انشأت
فقتل امرء بالسيف فى الله اجمل

" اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است ، دنیا آدم را بطرف خودش می کشد ، اما خانه پاداش الهی ، خانه آخرت ، خیلی از دنیا زیباتر است ، خیلی از دنیا بالاتر و عالیتر است . اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت ، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نکند . و اگر این بدنهای ما ساخته شده است که در آخر کار بمیرد پس چرا در راه خدا با شمشیر قطعه قطعه نشود ؟ "

منطق شهید

هر کس و هر گروه منطقی دارد ، یعنی طرز تفکری دارد ، هر کس پیش خود معیارها و مقیاسها دارد و با آن معیارها و مقیاسها درباره کارها و بایدها و نبایدها قضاوت می‌کند . شهید منطق ویژه‌ای دارد ، و " منطق شهید " ، را با منطق افراد معمولی نمیشود سنجید . شهید را نمی‌شود در منطق افراد معمولی گنجانند ، منطق او بالاتر است ، منطقی است آمیخته با منطق عشق از یکطرف ، و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر .

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید : منطق يك مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش ، و منطق يك عارف عاشق لقای پروردگار خودش ، و به تعبیر دیگر اگر شور يك عارف عاشق پروردگار را با منطق يك نفر مصلح ، با همدیگر ترکیب بکنید از آنها " منطق شهید " در می‌آید ، شاید این تعبیر هم نارسا باشد .

لهذا می‌بینیم ، وقتیکه ابا عبدالله (ع) می‌خواهد بطرف کوفه بیاید ، عقلای قوم ، ایشان را منع میکنند ، می‌گویند آقا این کار منطقی نیست ، و راست هم می‌گفتند ، منطقی نبود ، با منطق آنها که منطق يك انسان عادی معمولی است که بر محور مصالح و منافع خودش فکر میکند و منطق منفعت و منطق سیاست است ، آمدن ابا عبدالله منطقی نبود ، امام حسین يك منطق بالاتری دارد ، منطق او منطق شهید است ، منطق شهید مافوق منطق افراد عادی است .

" عبدالله بن عباس " و " محمد بن حنیفه " آدمهای کوچکی نبودند ، اینها افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها یعنی از نظر منطق سیاست و منفعت ، از نظر منطق هوشیاری بر اساس منافع فردی و پیروزی شخصی بر رقیبان ، واقعا هم آمدن ابا عبدالله محکوم بود .

ابن عباس يك راه سياسى زير كانه‌اى پيشنهاد كرد از نوع همان راهها كه معمولا افراد زيرك كه مردم را وسيله قرار مى‌دهند عمل مى‌كنند . و آن اينكه مردم را جلو مى‌اندازند و خودشان عقب مى‌ايستند ، اگر مردم پيش بردند ، آنها از نتيجه عمل مردم بهره‌مند مى‌شوند و اگر شكست خوردند آنها زيانى نبرده‌اند .

گفت مردم كوفه به شما نوشته‌اند كه ما آماده نصرت تو هستيم . شما بنويسيد به مردم كوفه ، كه عمال يزيد را از آنجا بيرون كنند و وضع آنجا را آرام نمايند ، (بگير و بيند و بده بدست من پهلوان) ! يكي از دو كار خواهد شد : يا اين كار را مى‌كنند ، يا نمى‌كنند ، اگر اينكار را كردند ، شما راحت مى‌رويد و كارها را در دست مى‌گيريد و اگر اينكار را نكردند به محظورى گرفتار نشده‌ايد .

اعتنا نكرد به اين حرف ، گفت من ميروم ، گفت كشته ميشوى ، گفت كشته شدم كه شدم ، گفت آدميكه ميرود و كشته مى‌شود ، زن و بچه با خودش نمى‌برد ، فرمود زن و بچه را هم بايد با خودم ببرم . آرى منطق شهيد منطق ديگرى است ، منطق شهيد ، منطق سوختن و روشن كردن است ، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه براى احياى جامعه است .

منطق دميدن روح به اندام مرده ارزشهاى انساني است . منطق حماسه آفرينى است . منطق دورنگرى بلکه بسيار دورنگرى است . اينكه هاله‌اى از قدس دور كلمه " شهيد " را فراگرفته است و اين كلمه در ميان همه كلمات عظيم و فخيم و مقدس ، وضع ديگرى دارد براى همين جهت است .

اگر بگويم قهرمان ، ما فوق قهرمان است ، بگويم مصلح ما فوق مصلح است ،

هر چه بخواهم بگويم ما فوق اينهاست . " شهيد " ، " شهيد " ، كلمه ديگرى جاى اين كلمه را هرگز نمى‌گيرد و نمى‌تواند بگيرد .

خون شهید

شهید چه می‌کند؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می‌ایستد، یا دشمن را می‌زند و یا از دشمن می‌خورد، اگر تنها این بود، باید بگوئیم آنوقتیکه از دشمن می‌خورد، و خونش را می‌ریزد، خونش هدر رفته؟ نه، هیچوقت خون شهید هدر نمی‌رود، خون شهید بزمین نمی‌ریزد، خون شهید هر قطره‌اش تبدیل به صدها قطره، و هزارها قطره، بلکه به دریایی از خون می‌گردد و در پیکر اجتماع وارد می‌شود.

لهذا پیغمبر فرمود: «**ما من قطرش احب الی الله من قطرش دم فی سبیل الله**»: هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست.

شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند - خون جدید وارد می‌کنند.

حماسه شهید

شهید حماسه آفرین است ، بزرگترین خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست . در ملت‌هایی که روح حماسه ، مخصوصا حماسه الهی میمیرد.

بزرگترین خاصیت شهید اینست که آن حماسه مرده را از نو زنده می‌کند ، لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است ، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است ، حماسه‌های نو به نو ، و آفرینش‌های نو به نو .

يك كسى عالم است ، و از راه علم به جامعه خدمت می‌کند و در حقیقت از کانال علم از فردیت خود خارج می‌شود و به جامعه می‌پیوندد ، شخصیت فردیش از مجرای علم با شخصیت اجتماع متحد می‌گردد و آنچنانکه قطره با دریا متحد می‌گردد. عالم در حقیقت، جزئی از شخصیت خود را ، یعنی فکر و اندیشه خود را با این پیوستن به اجتماع جاوید می‌کند . يك نفر دیگر مخترع است ، از طریق اختراعش به جامعه می‌پیوندد ، خدمتش به اجتماع اینست که فن خودش ، صنعت خودش ، و خودش را از راه صنعتش ، در اجتماع خودش جاوید می‌کند .

یکی هنرمند است ، مثلا شاعر است ، خودش را از طریق فن و هنرش جاوید می‌کند . يك نفر معلم اخلاق است ، اندرزگوست ، خودش را از راه اندرزهای حکمت آمیزش که سینه به سینه منتقل می‌شود ، در جامعه جاوید می‌کند . یکی هم شهید است ، از راه خون خودش ، خودش را در اجتماع جاوید می‌کند ، یعنی خون جاوید در اجتماع بوجود می‌آورد .

به عبارت دیگر : یکی به فکر خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد و آن عالم یا فیلسوف است ، یکی دیگر به فن و هنر یا صنعت خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد و آن فنان و صنعتگر یا هنرمند است ، و دیگری به حکمت‌های عملی و راهنمائی‌های خود . اما شهید به خون خود ، و در حقیقت به تمام وجود و هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد . خون شهید برای همیشه در رگ‌های اجتماع می‌جهد .

در حقیقت هر گروه دیگر به قسمتی از مایملک خود جاودانگی می‌بخشد و شهید به تمام مایملک خود. لهذا پیغمبر فرمود :

« فوق كل ذي بر بر حتى يقتل فی سبيل الله واذا قتل فی سبيل الله فليس فوقه بر » .

یعنی بالا دست هر نیکوکاری ، نیکوکاری دیگری است ، تا آنگاه که در راه خدا شهید شود ، همین که در راه خدا شهید شد ، دیگر بالا دست ندارد .

شفاعت شهید

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در قیامت قبول می‌کند ، یکی طبقه انبیاء ، بعد از آنها طبقه علماء (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده است ، و روایت هم از ائمه ما هست ، پس مقصود از علماء علمای ربانی هستند که در درجه اول ، شامل خود ائمه اطهار می‌شود و در درجه بعد شامل علمایی که واقعا راه آنها را در پیش گرفته‌اند) .

بعد فرمود : ثم الشهداء ، از این دو طبقه : از طبقه انبیاء و طبقه ائمه و علمائیکه راه ائمه را در پیش گرفته‌اند ، که بگذریم ، طبقه‌ایکه در قیامت ظهور میکند برای شفاعت ، طبقه شهداء هستند .

این شفاعت ، شفاعت هدایت است ، و ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است . بعد از انبیاء و اوصیاء و علمائی که پیرو واقعی آنها بودند ، شهدا هستند که گروه گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهراه روشن هدایت رسانده‌اند .

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید : خدا شهدا را در قیامت با بهاء و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد می‌کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده میشوند . اینقدر خدا شهید را با جلالت وارد عرصه قیامت میکند .

گریه بر شهید

در صدر اسلام در میان شهدای زمان پیامبر ، آنکه از همه بیشتر درخشید و به او لقب " سید الشهداء " یعنی سالار شهیدان ، در آن زمان دادند ، جناب حمزش بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول اکرم بودند که در احد شهید شد . آنانکه به زیارت مدینه مشرف شده‌اند حتما به احد هم مشرف شده‌اند و قبر جناب حمزه را در احد زیارت کرده‌اند . حمزه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود ، کسی نداشت ، خودش تنها بود ، وقتی که پیامبر اکرم از احد برگشت به مدینه ، دید در خانه همه شهدا گریه هست جز خانه جناب حمزه ، حضرت فقط يك جمله فرمود : " **اما حمزش فلا بواکی له** » " یعنی همه شهدا گریه کننده دارند جز حمزه که گریه کننده ندارد .

تا این جمله را فرمود ، صحابه رفتند به خانه‌هایشان و گفتند : پیامبر فرمود : حمزه گریه کننده ندارد . زنانی که برای فرزندان خودشان یا شوهرانشان ، یا پدرانشان ، یا برادرانشان می‌گریستند ، به احترام پیامبر و به احترام جناب حمزش بن عبدالمطلب ، آمدند به خانه حمزه و برای حمزه گریستند . و بعد از این دیگر سنت شد هر کس برای هر شهیدی که میخواست بگرید ، اول می‌رفت خانه جناب حمزه و برای او می‌گریست .

این جریان نشان داد که اسلام ، با اینکه با گریه بر میت (میت عادی) چندان روی خوشی نشان نداده است ، مایل است که مردم بر شهید بگریند ، زیرا شهید حماسه آفریده است و گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست .

بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسین علیه السلام که همه شهادتها را تحت الشعاع قرار داد ، لقب سیدالشهداء به ایشان انتقال یافت ، البته به جناب حمزه هم سیدالشهداء گفته و می‌گوئیم ولی سید الشهداء مطلق ، امام حسین(علیه السلام) است.

یعنی جناب حمزه ، سید الشهدای زمان خودش است و امام حسین علیه السلام سید الشهدای همه زمانها است .
آنچنانکه مریم عذرا " سیدش النساء " زمان خودش است و صدیقه کبری " سیدش النساء " همه زمانها . قبل از شهادت
امام حسین ، آن شهیدی که سمبل گریه بر شهید بود ، و گریه بر او مظهر شرکت در حماسه شهید و هماهنگی با روح
شهید و موافقت با نشاط شهید به شمار میرفت جناب حمزه بود ، و بعد از شهادت امام حسین این مقام به ایشان
انتقال یافت .

فلسفه گریه بر شهید

اینجا لازم می‌دانم که درباره فلسفه گریه بر شهید که به آن اشاره کردم توضیحاتی بدهم . در عصر ما ، بسیاری از مردم ، حتی گروهی از جوانان علاقه‌مند ، نسبت به گریه بر امام حسین معترضند ، خود من مکرر مورد اعتراض واقع شده‌ام . بعضی صریحا در گفته‌های خود این کار را غلط قلمداد می‌کنند ، مدعی هستند که این کار معلول يك تفکر غلط و يك برداشت غلط از امر شهادت است و به علاوه آثار اجتماعی بدی دارد . موجب ضعف و تاخر و انحطاط ملت‌های است که به این کارها عادت کرده‌اند .

یادم هست ، در ایام تحصیل و اقامتم در قم ، کتابی از محمد مسعود نویسنده معروف آن زمان می‌خواندم که در آن کتاب به مناسبتی مساله گریه مردم شیعه را بر امام حسین مطرح کرده بود و مقایسه کرده بود با روش مسیحیان درباره شهادت مسیح (البته به عقیده خودشان) که روز شهادت مسیح را جشن می‌گیرند ، نه اینکه به عزا بنشینند .

نوشته بود ببینید ، يك ملت بر شهادت شهیدش می‌گیرد زیرا شهادت را شکست و نامطلوب و امری ناپیستی و موجب تأسف می‌پندارد ، و ملتی دیگر برای شهادت شهیدش جشن می‌گیرد . زیرا آنرا موفقیت و مطلوب و مایه سرافرازی و افتخار می‌شمارد . ملتی که هزار سال بر شهادت شهیدش بگرید و متأسف شود و آه و ناله سردهد ناچار ملتی زبون و بی دست و پا و فرار کن از معرکه بار می‌آید ، ولی ملتی که هزار سال و دو هزار سال شهادت شهیدش را جشن می‌گیرد ، خواه ناخواه ملتی قوی و نیرومند و فداکار می‌گردد .

برداشت يك ملت از شهادت ، شکست است و عکس‌العملش درباره این شکست آه و ناله و گریه است و نتیجه آن برداشت و این عکس‌العمل ضعف و زبونی و تسلیم‌گرایی . اما ملتی دیگر ، برداشتش از شهادت موفقیت است و عکس‌العملش جشن و شادی است و نتیجه آن برداشت و این عکس‌العمل ، روحیه نیرومند و اعتلا جوست . این بود حاصل اشکال و ایرادی که آن شخص و اشخاص دیگر گرفته و می‌گیرند . من می‌خواهم همین مساله را تحلیل کنم و ثابت کنم که اتفاقا قضیه بر عکس است ، شادی کردن در شهادت شهید از بینش فردگرایی مسیحیت ناشی می‌شود و گریه بر شهید از بینش جامعه‌گرایی اسلام

البته من در مقام توجیه عمل عوام الناس که خود قبلا انتقاد کردم نیستم . گفتم که برخی از مردم ما به امام حسین فقط به چشم يك آدم نغله شده و يك مظلوم که کشته شدنش صرفا ترحم انگیز است و از ناحیه او هیچ اقدام قهرمانانه و تحسین آمیز صورت نگرفته است می‌نگرند . من در مقام توضیح فلسفه اصلی توصیه‌هایی هستم که از طرف پیشوایان ما در مورد گریه بر شهید وارد شده است . و البته افرادی که با فرهنگ اسلامی عمیقا آشنا هستند ، با توجه به همین فلسفه در عزاداری ابا عبدالله شرکت می‌نمایند .

من نمی‌دانم که مساله جشن و شادمانی به نام شهادت مسیح از چه زمانی و وسیله چه کسی ابداع شده است ؟ اما می‌دانیم که در اسلام گریه بر شهید توصیه شده است ، لاقلا در مذهب شیعه از مسلمات شمرده می‌شود . اکنون به تحلیل اصل مطلب پردازم .

اول باید مساله مرگ و شهادت را از جنبه فردی بررسی کنیم . آیا مرگ فی حد ذاته برای فرد ، امری مطلوب است ؟ موفقیت است ؟ آیا دیگران باید مرگ او را برایش موفقیت به شمار آورند و نوعی قهرمانی به حساب آورند ؟ می‌دانیم که مکتب‌هایی در جهان بوده‌اند - شاید همین الان هم باشند - که رابطه انسان را با جهان و به تعبیر دیگر رابطه روح را با بدن ، از نوع رابطه زندانی با زندان ، و رابطه آدم در چاه افتاده با چاه ، و رابطه مرغ با قفس می‌دانسته‌اند . قهرا از نظر این مکتبها ، مردن خلاصی و آزادی است ، خودکشی مجاز است . می‌گویند " مانی " مدعی معروف پیغمبری چنین نظریه‌ای داشت .

طبق این نظریه ، ارزش مرگ ، ارزش مثبت است ، مرگ برای هر کس باید امر مطلوبی باشد ، مرگ هیچکس تأسف ندارد ، آزادی از زندان و بیرون آمدن از چاه و شکسته شدن قفس تأسف ندارد ، شادی دارد . نظریه دیگر اینست که مرگ ، عدم و نیستی است ، فنا کامل است ، " نابودی " است . بر عکس ، زندگی ، وجود و هستی است ، " بود " است . بدیهی و بلکه غریزی است که هستی بر نیستی ، بود بر نبود ، ترجیح دارد . زندگی هر چه باشد و به هر شکل باشد بر مرگ ترجیح دارد .

مولوی به جالینوس طبیب معروف اسکندرانی ، نسبت می‌دهد که گفته است : من زندگی را به هر حال و به هر شکل بر مرگ ترجیح می‌دهم هر چند شکل زندگی منحصر به این شود که در شکم استری باشم و سرم از زیر دم استر برای تنفس بیرون باشد .

آن چنانکه گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و این مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	کز درون استری بینم جهان

طبق این نظریه ارزش مرگ ، صد درصد منفی است . نظریه دیگر اینست که مرگ ، نیستی و نابودی نیست ، انتقال از جهانی به جهانی دیگر است ، اما رابطه انسان با جهان و رابطه روح با بدن از نوع رابطه زندانی با زندان ، و در چاه افتاده با چاه ، و مرغ با قفس نیست ، بلکه از نوع رابطه دانش آموز با مدرسه ، و کشاورز با مزرعه است .

درست است که دانش آموز از خانه و لانه و معاشرت با دوستان و احیانا از وطن دور افتاده و در فضای محدود مدرسه به تحصیل و تکمیل مشغول است ، ولی یگانه راه زیست سعادت‌مندان در اجتماع ، گذراندن موفقیت آمیز دوره مدرسه است . و نیز درست است که کشاورز ، خانه و زندگی و خانواده را رها کرده و در مزرعه مشغول کشاورزی است . اما مزرعه و کار در مزرعه است که وسیله معشیت خودش او را در همه سال در آغوش خانواده فراهم می‌کند . رابطه دنیا با آخرت ، و رابطه روح با بدن چنین رابطه‌ای است .

مردمی که جهان بینی شان درباره روابط انسان و جهان چنین جهان بینی باشد ، اگر عملا توفیقی به دست نیاورده باشند و عمر خود را به بطالت و تباهی و کارهای مستحق کیفر گذرانده باشند ، بدیهی است که برای اینها مرگ به هیچ وجه امر محبوب و مطلوب و مورد آرزو نیست ، بلکه منفور و مخوف است اینها از مرگ می‌ترسند ، زیرا از خود و کرده‌های خود می‌ترسند .

ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
زشت ، روی توست نی رخسار مرگ

هان ز خود ترسانی ای جان هوشدار
جان تو همچون درخت و مرگ ، برگ

اما اگر کسی چنین جهان بینی‌پی داشته باشد و عملاً موفق باشد . مانند دانش آموزی باشد که يك سره تحصیل کرده و کشاورزی باشد که سخت کوشیده است ، بدیهی است که چنین دانش آموزی آرزوی بازگشت به وطن دارد ، دلش برای وطن ، برای خویشان و دوستان می‌طپد ، و همچنین آن کشاورز دائماً در اندیشه آن روزی است که کارش به پایان برسد و محصول خویش را به خانه خود ببرد . این دانش آموز در عین اینکه آرزوی وطن مانند آتشی در درونش شعله می‌کشد ، با آن مبارزه می‌کند ، زیرا نمی‌خواهد تحصیلش را نیمه تمام بگذارد و همچنین آن کشاورز هرگز کار و وظیفه خود را فدای آن آرزو نمی‌کند .

اولیاء الله به منزله همان دانش آموز موفقند که انتقال به جهان دیگر که نامش مرگ است ، برای آنها يك آرزو است ، آرزویی که لحظه‌ای قرار برای آنها باقی نمی‌گذارد و به گفته علی علیه السلام : اگر نبود که خداوند اجل معین برای آنها نوشته است طرفه العینی روحهای آنها در بدنهایشان از شوق ثوابها و خوف عقابها باقی نمی‌ماند .

در عین حال اولیاء الله هرگز به استقبال مرگ نمی‌روند ، زیرا می‌دانند تنها فرصت کار و عمل و تکامل ، همین چیزی است که نامش را عمر گذاشته‌ایم ، می‌دانند هر چه بیشتر بمانند بهتر کمالات انسانی را طی می‌کنند ، بکلی با مرگ مبارزه می‌کنند و از خداوند متعال همواره طول عمر طلب می‌کنند . می‌بینیم که طبق این نوع بینش ، محبوب بودن و مطلوب بودن و مورد آرزو بودن مرگ برای اولیاء الله ، با مبارزه با مرگ و خواستن طول عمر از خدا به هیچوجه منافات ندارد .

قرآن کریم خطاب به یهود که مدعی بودند ما اولیاء الله هستیم می‌فرماید : اگر شما اولیاء الله باشید باید مرگ برای شما يك امر محبوب و آرزویی باشد . بعد می‌فرماید ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نمی‌کنند ، زیرا اعمالی که پیش فرستاده‌اند آن چنان ظالمانه و جنایتکارانه است که خود می‌دانند در آن جهان بر چه وارد می‌شوند - اینها از گروه سومی هستند که ما شمردیم - . اولیاء الله در دو صورت ، و در دو مورد است که از خواستن طول عمر صرف نظر می‌کنند . یکی آنگاه که احساس کنند که وضعی دارند که دیگر هر چه بیشتر بمانند توفیق بیشتری در طاعت نمی‌یابند ، بر عکس به جای تکامل ، تناقص می‌یابند .

علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید : « الهی و عمرنی مادام عمری بذلة فی طاعتک فاذا کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک » یعنی خدایا مرا عمر عطا کن مادام که عمرم صرف اطاعت بشود ، اگر بنا است زندگیم چراگاه شیطان گردد ، مرا هر چه زودتر به سوی خود ببر . صورت دوم ، شهادت است . اولیاء الله مرگ به صورت شهادت را بلا شرط از خدا طلب می‌کنند .

زیرا شهادت هر دو خصلت را دارد ، هم عمل و تکامل است ، بلکه همانطور که از حدیث نبوی نقل کردیم ، هر عمل نیکی در نردبان تکامل ، بالاتر هم دارد جز شهادت . و از طرف دیگر انتقال به جهان دیگر است که امری محبوب و مطلوب و مورد آرزوی اولیاء الله است .

اینست که می‌بینیم مثلا علی علیه السلام آنگاه که می‌بیند مرگش به صورت شهادت نصیبش شده از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد . علی علیه السلام در فاصله ضربت خوردن تا وفات ، جمله‌های زیادی دارد که در کتب و از آن جمله در نهج البلاغه مسطور است . یکی از آن جمله‌ها در همین زمینه است : « و الله ما فجانی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته و ما کنت الا کقارب ورد » طالب وجد .

یعنی به خدا قسم هیچ امر مکروه و خلاف انتظاری برای من رخ نداده است . همان رخ داده که می‌خواستم ،
به آرزوی خود که شهادت است رسیدم . مثل من مثل کسی است که شب تاریک در جستجوی آب در صحرائی می‌گردد
و ناگاه چاه آبی و یا سرچشمه‌ای پیدا می‌کند . مثل من مثل جوینده‌ای است که به مطلوب خود نائل شده باشد . حافظ
به همین جمله‌ها نظر دارد آنجا که می‌گوید :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

در سحر نوزدهم رمضان ، تا ضربت دشمن فرق علی را می‌شکافد ، اولین یا دومین جمله‌ای که از او شنیده می‌شود
اینست که : « **فرت و رب الکعبه** » سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم . پس شهادت از نظر اسلام از جنبه فردی ،
یعنی برای شخص شهید يك موفقیت است ، بلکه بزرگترین موفقیت است ، آرزو است ، بلکه بزرگترین آرزو است .

امام حسین فرمود : جدم به من فرموده است که تو درجه‌ای در نزد خدا داری که جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهی
شد . پس شهادت امام حسین برای خود او يك ارتقاء است و عالیترین حد تکامل است . تا اینجا ما مساله مرگ و
شهادت را از جنبه فردی تحلیل کردیم و رسیدیم به اینجا که اگر مرگ به صورت شهادت باشد ، واقعا يك موفقیت است
برای شهید و جشن و شادمانی دارد .

لذا سید بن طاووس می‌گوید اگر نبود که دستور عزاداری به ما رسیده است ، من روز شهادت ائمه
را جشن می‌گرفتم . اینجا است و از این جنبه است که ما به مسیحیت حق می‌دهیم ، به نام
شهادت مسیح که می‌پنداریم شهید شده ، برای مسیح جشن بگیرند . اسلام هم در کمال صراحت
شهادت را موفقیت شهید می‌داند نه چیز دیگر .

اما از نظر اسلام ، آن طرف سکه را هم باید خواند ، شهادت را از نظر اجتماعی ، یعنی از آن نظر که به جامعه تعلق دارد ، پدیده‌ای است که در زمینه خاص و به دنبال رویدادهائی رخ می‌دهد و به دنبال خود رویدادهائی می‌آورد نیز باید سنجید . عکس‌العملی که جامعه در مورد شهید نشان می‌دهد صرفاً به خود شهید تعلق ندارد .

یعنی صرفاً ناظر به این جهت نیست که برای شخص شهید موفقیت یا شکستی رخ داده است . عکس‌العمل جامعه مربوط است به اینکه مردم جامعه نسبت به شهید و جبهه شهید چه موضعگیری داشته باشند . رابطه شهید با جامعه‌اش دو رابطه است ، یکی رابطه‌اش با مردمی که اگر زنده و باقی بود از وجودش بهره‌مند می‌شدند و فعلاً از فیض وجودش محروم مانده‌اند .

و دیگر رابطه‌اش با کسانی که زمینه فساد و تباهی را فراهم کرده‌اند و شهید به مبارزه با آنها برخاسته و در دست آنها شهید شده است . بدیهی است که از نظر پیروان شهید که از فیض بهره‌مندی از حیات او بی‌بهره مانده‌اند ، شهادت شهید تأثیر آور است . آنکه بر شهادت شهید اظهار تأثر می‌کند در حقیقت به نوعی برخورد می‌گیرد و ناله می‌کند .

از این نظر باید عمل قهرمانانه شهید از آن جهت که به او تعلق دارد و يك عمل آگاهانه و انتخاب شده است و به او تحمیل نشده است بازگو شود ، و احساسات مردم شکل و رنگ احساس آن شهید را بگیرد . اینجا است که می‌گوئیم :

" گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج او است " اینجا است که باید ببینیم آیا جشن و شادمانی و پایکوبی و احیانا هرزگی و شرابخواری و بد مستی آن چنانکه - در جشن‌های مذهبی مسیحیان دیده می‌شود - هم شکلی و هم رنگی و هم احساسی می‌آورد یا گریه .

معمولاً درباره گریه ، اشتباه می‌کنند ، خیال می‌کنند گریه همیشه معلول نوعی درد و ناراحتی است و خود گریه امری نامطلوب است . خنده و گریه ظاهراً از مختصات انسان است ، حیوانات دیگر لذت و رنج دارند ، سرور و اندوه نیز دارند ، اما خنده و گریه ندارند . خنده و گریه مظهر شدیدترین احساسات انسان می‌باشند . آن چیزی که ما در عرف امروز آنرا احساسات می‌خوانیم از مختصات انسان است و خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان . خنده انواع و اقسام دارد .

که نمی‌خواهم فعلا وارد بحث انواع و اقسام آن بشوم .

گریه نیز به نوبه خود انواع و اقسام دارد . گریه همیشه ملازم است با نوعی رقت و هیجان . اشک شوق و عشق را همه می‌شناسیم . در حال گریه و رقت و هیجان خاص آن ، انسان بیش از هر حالت دیگر خود را به محبوبی که برای او می‌گرید نزدیک می‌بیند ، و در حقیقت در آن حال است که خود را با او متحد می‌بیند ، خنده و شادی بیشتر جنبه خودی و شخصی و در خود فرو رفتن دارد و گریه بیشتر از جنبه خود بیرون آمدن و خود را فراموش کردن و با محبوب یکی شدن . خنده از این نظر مانند شهوت است که در خود فرو رفتن است و گریه مانند عشق است که از خود بیرون رفتن است .

امام حسین (ع) به واسطه شخصیت عالیقدرش ، به واسطه شهادت قهرمانانه‌اش مالک قلبها و احساسات صدها میلیون انسان است . اگر کسانی که بر این مخزن عظیم و گرانقدر احساسی و روحی گمارده شدند یعنی رهبران مذهبی بتوانند از این مخزن عظیم در جهت هم شکل کردن و هم رنگ کردن و هم احساس کردن روحها با روح عظیم حسینی بهره برداری صحیح کنند ، جهان اصلاح خواهد شد .

راز بقاء امام حسین اینست که نهضتش از طرفی منطقی است ، بعد عقلی دارد و از ناحیه منطق حمایت می‌شود . و از طرف دیگر در عمق احساسات و عواطف راه یافته است . ائمه اطهار که به گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده‌اند ، حکیمانه‌ترین دستورها را داده‌اند . این گریه‌ها است که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو می‌کند . تکرار می‌کنم به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم گمارده شده‌اند بدانند چگونه بهره برداری کنند .
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و ؟ که اندوخته بود ؟

ترت شهید

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (۳۴ بار الله اکبر ، ۳۳ بار الحمدلله و ۳۳ بار سبحان الله که ما هم معمولا بعد از نماز بعنوان تعقیب ، یا در وقت خواب می‌خوانیم) ، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزش بن عبدالمطلب ، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد ، اینها معنی دارد . یعنی چه ؟

خاک شهید محترم است ، قبر شهید محترم است ، انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سبحة است (تسبیح) چه فرق می‌کند که دانه‌های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک ، و از هر خاکی بر دارد ، برداشته است ، ولی ما این را از خاک تربت شهید بر میداریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است ، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است .

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی تهیه می‌کند . ما که میخواهیم نماز بخوانیم ، از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق ماکول و ملبوس را جایز نمیدانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم ، ولی پیشوایان ما به ما گفته‌اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد ، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد.

یعنی تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی ، قرابت کوچکی ، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می‌دهد اجر و ثواب تو صد برابر می‌شود . امام فرمود : سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی ، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده‌اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن ، خاک تربت او بنماز تو ارزش می‌دهد .

شب شهید

امشب ما برای چه جمع شده‌ایم؟ امشب شب کیست؟ امشب شب، شب شهید است. در دنیای امروز معمول است که روزی از روزهای سال را به نام يك گروه یا فرقه یا جنسی اختصاص می‌دهند برای تجلیل و تعظیم او، مثل روز مادر، روز معلم و غیره. ندیده‌ایم که روزی را روز شهید قرار دهند. در اسلام يك روز است که روز شهید است و آن روز عاشورا است، علی‌هذا امشب که شب عاشورا است شب شهید است.

عرض کردم که منطق شهید از يك طرف منطق عشق الهی است، و از طرف دیگر منطق اصلاح اجتماعی، دو شخصیت مصلح و عارف را اگر ترکیب کنند و از آنها يك انسان بوجود بیاورند شهید به وجود می‌آید: "مسلم بن عوسجه" بوجود می‌آید، "حبیب بن مظاهر" بوجود می‌آید، "زهیر بن قین" بوجود می‌آید، البته شهدا هم در يك درجه نیستند.

گواهی سالار شهیدان

امام حسین (ع) در مثل دیشب برای شهدای عاشورا گواهی صادر کرده است که نشان دهنده مقام و مرتب آنها است . شهدا در میان همه صلحا و سعدا می‌درخشند ، و اصحاب امام حسین در میان همه شهدا . میدانید چه فرمود ؟ و چه گواهی صادر کرد ؟ در آنشب بعد از آنکه در مراحل سابق غربالهایی شده بود ، و آنهاییکه لایق نبودند رفته بودند و لایقها مانده بودند ، باز لایقها را برای آخرین بار آزمایش کرد . دیگران در این آزمایش يك نفر هم رفوزه نشد .

در شب عاشورا چه کرد ؟ « فجمع اصحابه " عند قرب الماء " یا " عند قرب المساء » " (دو جور نوشته‌اند) آنها که گفته‌اند " عند قرب الماء " یعنی خیمه‌ای داشت ابا عبدالله ، که در آن خیمه مشکهای آب بود ، آن خیمه اختصاص داشت از روز اول برای مشکها که از آب پر میکردند و در آن خیمه می‌گذاشتند ، آن خیمه را میگفتند خیمه " قرب الماء " یعنی خیمه مشکهای آب اصحاب خودش را در آنجا جمع کرده بود ، حالا چرا آنجا جمع کرد ؟ من نمی‌دانم . شاید به این جهت که آن خیمه در آن شب دیگر محلی از اعراب نداشت ، چون مشکی آبی دیگر آنجا وجود نداشت .

حداکثر آب داشتن همان بوده که ارباب مقاتل معتبر نوشته‌اند در شب عاشورا ، حضرت ابا عبدالله فرزند عزیزش علی اکبر را با جمعیتی فرستادند و آنها موفق شدند و از شریعه فرات مقداری آب آوردند و همه از آن آب نوشیدند ، بعد فرمود : با این آب غسل کنید ، و خودتانرا شستشو بدهید ، و بدانید که این آخرین توشه شماست از آب دنیا .

و اگر آن جمله عند قرب المساء باشد یعنی نزدیک غروب آنها را جمع کرد . به هر حال اصحاب را جمع کرد ، و خطبه‌ای خواند که بسیار بسیار غرا و عالی است . این خطبه عطف به حادثه‌ای بود که در عصر همان روز پیش آمده بود .

شنیده‌اید که در عصر تاسوعا تکلیف یکسره شد و فقط مهلتی داده شد برای فردا ، تکلیف قطعی بود ، بعد از قطعی شدن تکلیف ابا عبدالله اصحاب را جمع کردند ، راوی امام زین العابدین علیه السلام است که خودشان آنجا بوده‌اند ، میفرماید : آن خیمه‌ای که امام علیه السلام اصحاب خود را در آن خیمه جمع کرد مجاور خیمه‌ای بود که من در آنجا بستری بودم ، پدرم وقتی اصحابش را جمع کرد .

خدا را ثنا گفت : " « اثنی علی الله احسن الثناء و احمد علی السراء و الضراء اللهم انی احمدك علی ان اكرمتنا بالنبوش - و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین » " : من خدا را ثنا می‌گویم ، عالی‌ترین ثناها ، همیشه سپاسگزار بوده و هستم ، در هر شرایطی ، قرار بگیرم . آنکه در طریق حق و حقیقت گام برمی‌دارد ، در هر شرایطی قرار بگیرد ، برای او خیر است . مرد حق در هر شرایطی ، وظیفه خاص خویش را می‌شناسد و با انجام وظیفه و مسئولیت هیچ پیش آمدی شر نیست . در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر او است در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما است ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست خودش هنگامی که داشت به طرف کربلا می‌آمد ، جمله‌ای در جواب فرزدق شاعر معروف در همین زمینه دارد که جالب است .

بعد از آنکه فرزدق وضع عراق را و خیم تعریف می‌کند ، امام میفرماید : « ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر و ان حال القضاء دون الرجاء فلم يتعد (فلم یبعد) من کان الحق نیته و التقوی سربرته » یعنی اگر جریان قضا و قدر موافق آرزوی ما در آمد خدا را سپاس می‌گوئیم و از او برای ادای شکر کمک می‌خواهیم . و اگر بر عکس ، بر خلاف آنچه ما آرزو می‌کنیم جریان یافت ، باز هم آنکه قصد و هدفی جز حق و حقیقت ندارد و سرشتش سرشت تقوا است ، از هر غرض و مرضی پاک است ، زیان نکرده (و یا دور نشده) است . "پس بهر حال هر چه پیش آید خیر است و شر نیست .

« و احمده على السراء و الضراء » من او را سپاس می‌گویم ، هم برای روزهای راحتی و آسانی ، و هم برای روزهای سختی . میخواهد بفرماید : من روزهای راحتی و خوشی در عمر خود دیده‌ام ، مانند روزهایی که در کودکی روی زانوی پیامبر می‌نشستم ، روی دوش پیامبر سوار می‌شدم ، اوقاتی بر من گذشته است که عزیز ترین کودکان عالم اسلام بودم ، خدا را بر آن روزها ، سپاس می‌گویم ، بر سختیهای امروز هم سپاس می‌گویم ، من آنچه پیش آمده برای خود بد نمی‌دانم ، خیر می‌دانم .

خدایا : ما ترا سپاس می‌گوئیم که نبوت را در خاندان ما قرار دادی ، خدایا : ترا سپاس می‌گوئیم که علم قرآن را بما دادی ، ما هستیم که قرآن را آنجوری که هست درك می‌کنیم و می‌فهمیم ، و ترا سپاس می‌گوئیم که ما را با بصیرت در دین قرار دادی ، فقیه در دین کردی ، یعنی توفیق دادی که دین را از روی عمق درك کنیم ، روح و باطنش را بفهمیم ، زیر و روی دین را آنجوری که باید بفهمیم ، بفهمیم . بعد چه کرد ؟ بعد آن شهادتنامه تاریخی را درباره اصحابش و درباره اهل بیتش صادر کرد ، فرمود : « انی لا اعلم اصحابا خیرا و لا اوفی من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل و لا افضل من اهل بیتی » .

من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و با وفاتر سراغ ندارم . میخواهد بفرماید من شما را حتی بر اصحاب پیامبر که در رکاب پیامبر شهید شدند ترجیح می‌دهم ، بر اصحاب پدرم علی که در جمل و صفین و نهروان در رکاب او شهید شدند ترجیح می‌دهم زیرا شرایط خاص شما از شرایط آنها مهمتر است . و اهل بیتی نیکوتر و صله رحم بجا آورتر و با فضیلت‌تر از اهل بیت خود سراغ ندارم ، با این وسیله اقرار کرد و اعتراف کرد بمقام آنها ، و تشکر کرد از آنها .

بعد فرمود : ایها الناس بهمه‌تان اعلام می‌کنم ، همه به اصحاب خودم و هم به اهل بیت خودم که این قوم جز با شخص من با کس دیگر کار ندارند ، اینها فعلا وجود من را مزاحم خودشان می‌دانند ، از من بیعت میخواهند که بیعت نمی‌کنم ، اینها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان میدانند ، اگر من را از بین ببرند به هیچکدام شما کار ندارند ، پس دشمنی که بشما کار ندارد .

اما من که شما با من بیعت کردید به همه‌تان اعلام می‌کنم که بیعت خودم را از شما برداشتم پس شما نه از ناحیه دشمن اجباری به ماندن دارید و نه از ناحیه دوست ، آزاد مطلق ، هر کس می‌خواهد برود برود . رو کرد به اصحاب و فرمود : هر يك از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد (اهل بیت امام حسین كوچك داشتند ، بزرگ داشتند ، آنها هم که بودند ، اهل آن دیار نبودند ، و با آن محیط نا آشنا بودند ، میخواست بفرماید که دسته جمعی اهل بیت من نروند ، بلکه هر یکی از شما دست یکی از آنها را بگیرید و از معرکه خارج کنید و بروید) .

اینجاست که مقام اصحاب ابا عبدالله روشن میشود ، هیچ اجباری نه از ناحیه دشمن که بگوئیم در چنگال دشمن گرفتارند و نه از ناحیه حضرت که مساله تعهد بیعت بود ، نداشتند ، ابا عبدالله به همه‌شان آزادی داد . در همینجاست که می‌بینید آن جمله‌های پر شکوه را يك يك اهل بیت و اصحابش ، به ابا عبدالله ، در جوابش عرض کردند .

دو مایه دلخوشی امام

حسین (ع) در شب عاشورا ، و روز عاشورا ، دو تا دلخوشی دارد ، دلخوشی بزرگش به اهل بیتش است که می بیند قدم به قدمش دارند می آیند ، از آن طفل کوچکش گرفته تا فرد بزرگش . دلخوشی دیگرش بر اصحاب با وفایش هست که می بیند کوچکترین نقطه ضعفی ندارند ، فردا که روز عاشورا میشود ، یکنفر از اینها فرار نکرد ، یکنفر از اینها به دشمن ملحق نشد ، ولی از دشمن افرادی را به خود جذب کردند .

هم در شب عاشورا افرادی به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان کردند ، که " حربن یزید ریاحی " یکی از آنهاست ، ۳۰ نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند ، اینها مایه های دلخوشی ابا عبدالله بود . يك يك شروع کردند به جواب دادن به آن حضرت . آقا ! ما را مرخص می فرمائید ؟ ! ما برویم و شما را تنها بگذاریم ؟ ! نه بخدا قسم .

يك جان که قابل شما نیست ، يك جان که در راه شما ارزش ندارد . یکی گفت : من دلم می خواهد که من را می کشتند ، جنازه من را می سوختند ، خاکسترم را به باد میدادند ، باز دو مرتبه من زنده می شدم ، باز در راه تو کشته می شدم ، تا هفتاد بار تکرار میشد ، یکبار که چیزی نیست . دیگری گفت : من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر یکدیگر می کشتند ، من هزار جان میداشتم و قربان تو می کردم .

اول کسی که این را گفت ، که دیگران دنبال سخن او را گرفتند ، برادرش ابوالفضل بود .

" بدئهم بذلك اخوه العباس بن علی بن ابیطالب (ع) " یعنی اول کسی که به سخن آمد و این اظهارات را به زبان آورد ، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود . پشت سر آنحضرت ، دیگران شبیه آن جمله ها را تکرار کردند . این آخرین آزمایش بود که اینها می بایست بشوند ، و آزمایش شدند بعد از اینکه صد در صد تصمیم خودشان را اعلان کردند ، آنوقت ابا عبدالله پرده از روی حقایق فردا برداشت ، و فرمود : پس بشما بگویم : همه شما فردا شهید خواهید شد .

همه گفتند : الحمد لله رب العالمين خدا را شکر ، که ما فردا در راه فرزند پیغمبر خودمان شهید می‌شویم ، خدا را شکر . اینجا يك حساب است ، اگر منطق ، منطق شهید نبود ، این منطق می‌آمد که خوب حالا که حسین بن علی بهر حال کشته میشود ، ماندن اینهمه افراد چه تأثیری دارد ، جز اینکه اینها هم کشته بشوند، پس اینها دیگر چرا ماندند ؟ !

ابا عبدالله چرا اجازه داد که اینها بمانند ، چرا اینها را مجبور نکرد که بروند ؟ چرا نگفت چون کسی به شما کار ندارد و ماندن شما هم به حال ما کوچکترین فائده‌ای ندارد ، تنها اثرش این است که شما هم جان خود را از دست بدهید " پس باید بروید ، رفتن واجب است و ماندن حرام .

اگر فردی مانند ما به جای امام حسین می‌بود و بر مسند شرع نشسته بود قلم بر می‌داشت و می‌نوشت " حکمت به اینکه ماندن شما از این به بعد حرام و رفتن شما واجب است و اگر بمانید از این ساعت سفر شما معصیت است و نماز خود را باید تمام بخوانید نه قصر " اما امام حسین اینکار را نکرد ، چرا این کار را نکرد و بر عکس ، اعلام آمادگی آنها را برای شهادت تقدیس و تکریم کرد . معلوم می‌شود منطق ، منطق دیگری است . شهید احیانا برای حماسه آفرینی ، برای تزریق خون به جامعه ، برای نوریخشی به جامعه ، برای حیات دادن به جامعه باید شهید شود . این مورد از آن موارد بود .

شهادت تنها برای این نیست که دشمن مغلوب بشود ، در شهادت حماسه آفرینی هم هست . اگر آنها در آنروز شهید نمی‌شدند ، این يك دنیا حماسه کی بوجود می‌آمد ؟ ! اگر چه هسته مرکزی شهادت شخص ابا عبدالله است اما اصحاب به شهادت ابا عبدالله جلال و شکوه بیشتری دادند . اگر آنها ضمیمه نشده بودند ، شهادت حسین بن علی این عظمت و اهمیت و شکوه را پیدا نمیکرد ، که دهها و صدها و بلکه هزارها سال زنده بماند ، مردم بیایند و گوش کنند و درس بیاموزند و روح بگیرند . و به حرکت آیند .

A large, intricate, symmetrical floral pattern in shades of blue, green, yellow, and red, centered on the page. The pattern features stylized leaves and flowers, with a central vertical axis of symmetry. The pattern is framed by a decorative border with floral motifs in the corners.

«وسيعلم الدين ظلمواى منقلب ينقلبون.»